

در ثبات و وفاداری خود

تو مرا سوزی و من سوزم ازین غم که میاد باد بیرون برد از کوی تو خاکستر من
 ☆☆☆ (میر ابوالحسن فراهانی)

فر نبحم از تو بتیغم اگر زنی ایدوست که نیست شیوه عاشق زیار و نجیدن
 ☆☆☆ (محبط قمی)

گر بتیغم بزنی یا که بتیغم بکشی خود محالست که مهرت ز دل آید بیرون
 ☆☆☆ (محبط قمی)

با نگیرم ز سر کوی تو تا جان دارم گر مرا دست بدامان شود انشاء الله
 مهر من بر دل معشوقه اگر جای گرفت گره مشکلم آسان شود انشاء الله
 ☆☆☆ (دکتر لسان شمس ملک آرا)

من از تو روی نیچم گرم بیازاری که خوش بود ز عزیزان تحمل خواری
 تو در دل من از آن خوشتری و شیرینتر که من ترش بنشینم ز تلخ گفتاری
 اگر تو زهردهی چون عسل بیاشامم بشرط آنکه بدست رقیب نسپاری
 (سعدی)

گر تو برگردیدی از من بیگناه و بی سبب

تا مگر من نیز برگردم غلط ظن میبری
 (سعدی)

من با تو دوستی و وفا کم نمیکنم چنددانه که دشمنی و جفا بیشتر کنی
 ☆☆☆ (سعدی)

من کم نمیکنم سر موئی ز مهر دوست و در میزنی بهر سر موئیم نشتری
 ☆☆☆ (سعدی)

اگر کُشی و گر از رحمتهم ببخشائی من ایستاده ام ایدوست تاچه فرمائی
 (وصال شیرازی)

ارادتی که مرا هست کی بدل گردد اگر بجور کُشی و در بلطف بنوازی
 (وصال شیرازی)

شرط عشقت جفا دیدن و تسلیم شدن مهر ما کم نشود گر تو بجور افزائی
 ☆☆☆ (وصال شیرازی)

بخش چهل و یکم

دل از تو برنگیرم و مهر از تو نگسلم صد بارم از برانی و از در جدا کنی
☆☆☆
(ذوقی اصفهانی)

تو عهد کرده‌ای که کشانی بخون مرا من سعی میکنم که بعهدت وفا کنی
گر عمر من وفا کند ای ترک تند خو چندین وفا کتم که تو ترک جفا کنی
☆☆☆
(فروغی بسطامی)

بخش چهل و دوم

در مناعت

هر دم چو تانك بار دوختی نمیشویم چون سرو بسته ایم بدل بار خویش را

(صائب تبریزی)

مهمان خوان خویشم اگر نیک یابد است حاشا که هیچ شکوه بود از قضا مرا

از چرخ منت بر کاهی نمیکشم گراستخوان ز درد شود توتیا مرا

چون در تلاش جامه الوان نمیخورم سالی بس است کعبه صفت یک قبا مرا

(صائب تبریزی)

☆☆☆

اگر خواهی بسنجی زور فقر و سلطنت با هم

بچینیهای فغفوری بزن کشکول چوبین را

(سید کاشی)

☆☆☆

نکنم طمع زدو نان نبرم وقار خود را به تپانچه سرخ سازم رخ اعتبار خود را

نگشایم از تعصب کف خود پی گرفتن اگر آسمان بدستم نهد اعتبار خود را

(میروالهی قمی)

☆☆☆

نباشد کار سازان را به کس در کار خود حاجت

بخاریدن نباشد احتیاجی پشت ناخن را

(غنی کشمیری)

☆☆☆

شانه هر گز زیر بار منت دونه ان مبر خود ببر بی منت بیگانه کار خویش را

(عبرت نامینی)

☆☆☆

از کشت عمل بسست یک خوشه مرا در روی زمین بسست یک گوشه مرا

در مباحث

تا چند چو گاو گرد خرمن گردیم چون مرغ بست دانه ای توشه مرا
(قاآنی شیرازی) ❖❖❖

فزون ز تلخی مرگست تلخی خواهش بدرد خویش بمیر از کسی دوامطلب
(راقم) ❖❖❖

هرگز در خلق بسا رخ زرد مکوب بسا دست تهنی در نامرد مکوب
هرگز ز مس سیه نیاید زر سرخ بسا سفله مگو و آهن سرد مکوب
(«عطا»)

چه غم ز بی کلهی کاسمان کلاه منست زمین بساط و درودشت بار گاه منست
گدای عشقم و سلطان وقت خویشتم نیاز و مسکنت ز عجز و غم سپاه منست
زنند طعنه که اندر جهان پناهت نیست بجان دوست همان نیستی پناه منست
بروز حشر که اعمال خویش عرضه دهند سواد زلف بتان نامه سیاه منست
مرا بحالت مستی نگر که تا بیسی جهان و هر چه در او هست دست گاه منست
(قاآنی شیرازی)

بچشم من همه آفاق پر کاهی نیست سرم خوشست بخدمت الله ار کلاهی نیست
فضای ملک خداوند جایگاه منست مرا از آنچه که در شهر جایگاهی نیست
بغیر رزق مقدر که میخورم شب و روز مرا ز ملک جهان بهر جزنگاهی نیست
(قاآنی شیرازی) ❖❖❖

گر گدای ژنده پوشم جای ننگ و عار نیست کهنه می بندند بر نخای که صاحب حرمت است
جلوه انسانی از آرایش تن کس نیافت

زینت مردان شجاعت زیب نسوان عفت است (پارساتو بصرکانی) ❖❖❖

به تلخکامی ایام شاد باش و مزین بشهد کاسه هر سفله زینهار انگشت
() ❖❖❖

در مناعت

مرا لقمه‌ای نان که در خور بود
بزدیک دو زبان نخواهم نمود
من و طاعت و گوشه عافیت

☆☆☆

آب اگر نیست بسازیم بخون جگری

☆☆☆

ما آبروی صبر و قناعت نمی بریم
در کوی ما شکسته دلی میخزند و بس

☆☆☆

ما آبروی خود بدو عالم نمیدهیم

☆☆☆

نیست مشکل کوه را آسان برداشتن

☆☆☆

بکله گوشه شاهان ندهم افسر فقر

☆☆☆

عار آیدم من از بفلک اعتنا کنم

☆☆☆

رهین منت دربان کعبه نتوان شد

☆☆☆

اگرچه فرش من از بوریاست طعنه مزن

☆☆☆

ما آبروی خویش بگوهر نمیدهیم

☆☆☆

با که ل احتیاج از خلق استغنا خوشست

☆☆☆

بسید آورم از ره دهفت
ز بهر دو نان بعد ازین مسکنت
زهی پادشاهی زهی سلطنت

(عمر خیام)

نتوان کاسه بدر یوزه دریا برداشت

()

با پادشه بگوی که روزی مقدر است
بازار خود فروشی از آن راه دیگر است

(حافظ)

معلوم کرده ایم که روزی دهنده کیست

(آذر بیگدلی)

آنچه نتوانش زجا برداشت بار منت است

(راقم)

تاچه نخوت که در این خرفه پشیم منت

(وصال شیرازی)

بر چرخ جز بچشم حقارت نظاره نیست

()

بیایمیکده نوعی که خانه خانه ماست

(نوعی خبوشانی)

چرا که خوابگه شیر در نیستان است

()

بغفل بجای بهمت حاتم برابر است

(صائب تبریزی)

بادهان خشک مردن بر لب در باخوشست

(صائب تبریزی)

بخش چهل و دوم

بر نیاید از لبم در فقه - ر آواز سؤال
کاسه چو بینم شکوه کاسه فغفور داشت
(صائب تبریزی)

فرض از ظرف اگر خوردن آبست و طعام
کاسه چو بین من و کاسه فغفور یکیت
(صائب تبریزی)

اگر صد سال باشی در بیابان
جفای برف بینی جور باران
بسی بهتر که بر تخت زر اندود
دمی محکوم حکم دیگری بود
(جنتی اصفهانی)

تا چند برای زندگانی
حاجت بر این و آن توان برد
تا کی بهوای لقمه ای نان
مَنْت باید ازین و آن برد
عرض خود و آبروی مردم
تا چند توان بر ایگان برد
بر سفره سَك طبیعتان دست
توان بامید استخوان برد
خوش باد روان آنکه مَنْت
از کس نکشید و مرد و جان برد
(ادیب السلطنه «عطا»)

گر چه محتاجیم چشم اغیا بردست ماست
هر کجا دیدیم آب از جو بدریا میرود
(طالب کلیم)

اظهار عجز پیش ستم پیشه ابله هیست
اشک کباب باغ طغیان آتشست
(صائب تبریزی)

بی نیازانه ز ارباب کرم میگندرم
چون سیه چشم که بر سر مهروشان گذرد
(طالب آملی)

مرا اگر که ز روسیم و ثروت دنیا
هر آنچه هست تسلط دهند و چیره کنند
تمام برک درختان گر اسکناس شود
تمام ریک بیابان اگر که لیره کنند
گر آسمان همه زر گردد و بمن بخشند
سپس بگنجه ام افلاک را ذخیره کنند
بدین نیر زده رگز که مردم از چپ و راست
بچشم نفرت بر من نگاه خیره کنند
(عشقی همدانی)

میشود گوهر اگر جمع تواند کردن
آبرویی که بدر یوزه گدا میریزد
(صائب تبریزی)

در مناعت

بحمالی رضا دادم از آنرو
که پشتم بار منت بر نگردد
زمنت گر شفا باید بدردم
الهی عاقبت سر بر نکیرد
(همت بخنیااری) ☆☆☆

نه بیم ز برقی و نه منت ز سجایی
خوش آنکه چو من دانه در این خاک ندارد
(دولت شاه قاجار) ☆☆☆

بر آفتاب اگر این سرم فرود آید
بر آن سرم که ز گردش در ریایم زود
(جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی) ☆☆☆

من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم
که گاه گاه بر آن دست اهرمن باشد
(حافظ) ☆☆☆

بهر یک قطره آبی جگرت بشکافند
ای صدف تشنه بمیر و سوی نهمان منگر
(زیب النساء مخفی) ☆☆☆

چو دست گیر دشمن شکسته به که درست
چو اسب عاریه باشد پیاده به که سوار
(عبدالواسع جیلی) ☆☆☆

عالمی چون سیر چشمی نیست در ملک وجود

هست هر موری در این وادی سلیمان دگر
(صائب تبریزی) ☆☆☆

چهره بختم سیاه باد اگر من
روی طمع آوردم بسیم و زر کس
ناوک دادوز نور دیده من باد
گر بودم چشم بسیاری از سپر کس
دست درازی کنم بمن حاضر کس
قطع حیاتم شود اگر بضرورت
پای تمنای من رسد پیر کس
بشکندم خوبتر که از پی حاجت
(ملاعلی حشمتی خوانساری) ☆☆☆

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش

شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش
(صائب تبریزی) (حکیم رکن) (مسیح کاشی) ☆☆☆

☆☆☆

بخش چهل و دوم

خار بدرودن بهرگان خار فرسودن بدست
سنگ خائیدن بدندان کوه بیریدن بچنگ
لعب با دنبال عقرب بوسه بر دندان مار
پنجه باچنگال ضیفم غوص در کام نهنگ
از سر پستان شیر شرزه دوشیدن حلیب
وز بن دندان مار گرزه نوشیدن شرنگ
نره غولی روز برگردن کشیدن خیر خیر
پیر زالی در بغل شب برگرفتن تنگ تنگ
از شراب و بنک روز جمعه در ماه صیام
شیخ را بالای منبر ساختن مست و ملنگ
تشنه کام و پا برهنه در تموز و سنگسلاخ
ره بریدن بی عصا فرسنگها با پای لنگ
طعمه بگرفتن بخشم از کام شیر گرسنه
صید بگرفتن بظهر از پنجه غضبان پلنگ
روزگار رفته را برگردن افکندن کمنند
عمر باقی مانده را بر پا نهادن پالهنگ
یار را زافسون بکوی هاتف آوردن بصالح
غیر را با یار از نیرنگ افکندن بچنگ
صد ره آسانتر بود بر من که در بزم انام
باده نوشم سرخ سرخ و جامه پوشم درنگ رنگ
چرخ کرد از هستی من گر بر آرد گو بر آرد
دور بادا دور از دامان نامم گرد تنگ
(هاتف اصفهانی) ☆☆☆
گدای میکده ام خشت زیر سردارم
ز مهر افسرو از کهکشان کمردارم
مبین بچشم حقارت بوضع مختصرم
که بس جلال بدین وضع مختصر دارم

در مناعت

خوشم به بی سرو پائی که تا چنین شده ام
بسلطنت ندمم پیشه قناعت را

نه رنج پاس کلاه و نه بیم سر دارم
که اهل دانشم و بینش و بصر دارم
(محیط نمی)

گرچه گرد آلودم شرم باد از همتم
منکه دارم در گدائی گنج سلطانی بدست
با وجود بینوائی روسیه بادم چو ماه

گر با آب چشمه خورشید دانه تر کنم
کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم
گر نظر در نور خورشید بلند اختر کنم
(حافظ)

از غرور بی نیازی بارها بال هم

بر سر من سایه افکند است و سر بیچیده ام
(صائب تبریزی)

ما داغ خود بتاج فریدون نمیدهیم

عریان تنی با طلس گردون نمیده ایم
(صائب تبریزی)

من سر بافتاب و فلک در نیاورم

گر تیر آفتاب زند چرخ بر سرم
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

بتوا مرا چه حاجت که بفر بینوائی

نه طمع بملک و دولت نه پیادشاه دارم
(ذوقی اصفهانی)

دولت فقر مریزاد که از همت دوست

شاه را در بر خود کم ز گدا میبینم
(حیرت فاجار)

دائم جوانم از مدد همت بلند

یعنی ز بار منت کس خیم نگشته ام
(غنی کشمیری)

جز غم بجهان هیچ نداریم ولیکن

گر هیچ نداریم غم هیچ نداریم
(خواجوی کرمانی)

بیای همت من این دو عالمست دو کفش

که صبح پوشم و پیشین برهنه پا کردم
(مسیح کاشی)

هنر مندان عالمرا یکی بنسد

ازین بیچاره میباید شنیدن
وز آنجا سنک صدمن آوریدن

بکوه قاف رفتن پا برهنه

بخش چهل و دوم

به آتشدان فرو رفتن نگونسار
بدندان رخنه در فولاد کردن
بهرق سر نهادن صد شتر بار
بسی برجسامی آسانتر نماید

☆☆☆

ز پلك دیده آتشباره چیدن
ز ناخن راه در خارا بریدن
ز مشرق جانب مغرب دویدن
ز بسار منت دو نان کشیدن
(جامی)

بمژگان خاکهای راه رفتن
به بی تقصیری اندر حبس تاریک
مرا خوشتر بود از يك تملق

☆☆☆

بناخن سنگهای خاره سفتن
پیام حکم قتل خود شنفتن
بنزد مردمان سقله گفتن
(سیدعلی بزدی)

ز جام دهر زهر قهر خوردن
بندست خویشتن خون دل خود
زمستان در بیابانهای مهلك
بتابستان زگرماهای مفرط
بچندین مایه نزد اهل تحقیق

☆☆☆

بتلخی جان شیرین را سپردن
ببزم دشمنان در شیشه کردن
چو آب از شدت سرما فسردن
میان بادیه لب تشنه مردن
به از حاجت پیش خلق بردن
()

سئوال کردم از پیر نقر چون دیدم
که چیست فقر و چرا اهل فقریك آهنك
یکی نهاده بسرتاج افنخار از فقر
جواب داد سئوال مرا حکیمانانه
بفقر فخر کند آنکه جز بیازوی خویش

☆☆☆

پیش فکرش اسرار زندگی روشن
در این زمینه نفرموده اند ساز سخن
یکی بتن زده از فقر چاک پیراهن
که ای روان تو جویای علم و حکمت و فن
نکرده پیش کسی عاجزانه کج گردن
(نظام وفا)

رهین منت و مهیان خوان این و آن تا کی

☆☆☆

غلام همت خود باش و فکر زندگانی کن
(مخبری فرهمند)

طعمه از سر پنجه خوردن خصالت شیر است و من

قطع و فصل حق و باطل کارش شیر است و من

☆☆☆

(صحبت لاری)

در مشاعت

سه پشته روی شاخ مور رفتن
میان لانه زنبور رفتن
زمستان زیر آب شور رفتن
شبانه با دو چشم کور رفتن
پیساده راه های دور رفتن
که يك جو زیر بار زور رفتن
(بهار خراسانی)

☆☆☆

دو قای جامه گر از کهنه است اگر از نو
که کس نگوید از این جای خیز و آن چارو
ز فر مملکت کی قباد و کی خسرو
(ابن یمن)

یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
روی و نان جوی از بهود وام کنی
کمر ببندی و بر احمق سلام کنی
(ابن یمن)

☆☆☆

بهر چه خشو شه چین تر با شود کسی
(صائب تبریزی)

☆☆☆

کین عیش نیست در خور اورنک خسروی
پشمین کلاه خویش بعید تاج خسروی
(حافظ)

☆☆☆

از منت هر خامی از طعنه هر عامی
(محیط قمی)

☆☆☆

بر قامت تو رشك برد قامت طوبی
ز نهار در خلق فسرو مایه نکوبی
(علی اصغر حکمت)

☆☆☆

ز بار منت دو نسان کنم سبکباری
بنیم جرعه نجویم ز جام کس یاری

دو رویه زیر نیش مار خفتن
تن دوغن زده با زحمت و زور
میان لرز و تب با جسم مجروح
بکسوه بیستون بیرهنمائی
برهنه زخمهای سخت خوردن
بنزد من هزاران بار بهتر

دو قرص نان اگر از کندمست اگر از جو
چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع
هزار مرتبه بهتر بنزد ابن یمن

اگر دو گاو بدست آوری و هزره ای
بدین قدر چو کفاف مماش تو نشود
هزار بار از آن به که در بی خدمت

تا میتوانز آبله دست رزق خورد

خوش فرش بوری او گدائی و خواب امن
درویشم و گدا و برابسر نمیکم

رو کسب قناعت کن تا باز رهی ابدل

ای عارضت از ماه گرو برده بخوبی
گر چرخ به بیمایگیت نرم بکوبد

بر آن سرم که اگر همتم کند یاری
اگر بکنج قناعت ز تشنگی میرم

بخش چهل و دوم

مر از نان جو خویش چهره گاهی به
 در این رباط دو در مشتری اهل هنر
 اگر به گرگ دهی همچو یوسفم ز آن به
 اگر کنی ز برای یهود کناسی
 ازین دوشغل خسیس آنقدر کراهت نیست
 که در سلام فرومایگان صدر نشین
 که از شراب حریفان سفله گلناری
 چو نیست غیر فرومایگان بازاری
 که تا کسی کندم در جهان خریداری
 و گر کنی ز برای مجوس گل کاری
 در این دو کار رذیل آنشابه دشواری
 بروی سینه نهی دست و سر فرود آوری
 (ابن یمن) ☆☆☆

مرا از شکستن چنان عار نباید
 که از ناکسان خواستن مومبائی
 (حکیم قطران تبریزی) ☆☆☆

شکرها دارم ز بغت خود که در گپتی نشد

خاطر آزادهام هرگز دچار خواهشی
 (پارساتویسرکانی) ☆☆☆

گر بخارد پشت من انگشت من
 خـم شود از بسار منت پشت من
 همتی کوتا نخارم پشت خویش
 وارهم از منت انگشت خویش
 () ☆☆☆

به يك قرص جو تا شب از بامگاه
 شکم چون به يك نان توان کرد سیر
 قناعت نمایم چو خورشید و ماه
 مکش منت مغره اردشیر
 (ابن حسام) ☆☆☆

بدان منگر اندر کفم هیچ نیست
 از آن داشته هست با عز و ناز
 مرا چون نیازی نباشد به بر
 بدان بین زر و سنک پیشم یکیست
 که آید بکار تو روز نیاز
 به یکسان نماید برم سنک و زر
 (پارساتویسرکانی) ☆☆☆

بخش چهل و سوم

در رفتن معشوق

کاروان بار سفر بست و از آن میترسم که کنم گریه و سیلاب برد محفل را

(ندیم شیرازی) ☆☆☆

رفتی و شکست محفل ما هم محفل ما و هم دل ما

(عاشق اصفهانی) ☆☆☆

از این دیار گذشتی و سالها بگذشت هنوز بوی تو میآید از منازل ما

(عماد فقیه) ☆☆☆

رفتی و میآورد جذبۀ عشقت ز پی خاک مرا عنقریب همراه باد صبا

(مجتبم کاشی) ☆☆☆

رفتی و آرام و خواب رفت ز من تادگر

خواب کی آید بچشم یا تو کی آئی بخواب

(عتیقی سمرقندی) ☆☆☆

چون دیگران زدل ز روی گزروی ز چشم

کاندر میان جانی و از دیده در حجیب

(سعدی) ☆☆☆

تارفت مرا از نظر آن چشم جهان بین کس واقف ما نیست که بردیده چهارفت

(حافظ) ☆☆☆

شربت از لب لعلش نجشیدیم و برفت روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت

بار بر بست و بگردش نرسیدیم و برفت

(حافظ) ☆☆☆

آمد از ناز رخس سیر ندیدیم و برفت شکوه کردیم جوابی نشنیدیم و برفت

در رفتن معشوق

گفت پیوند ز احباب بیرون تا نروم بهر او از همه پیوند بریدیم و بر رفت

همه گفتند ز خود بگذر و وصلش در باب ما گذشتیم بوصلش نرسیدیم و بر رفت
(وصال شیرازی)

رفتی و ز رفتن تو جان رفت جان از پی عمر جاودان رفت
(وصال شیرازی)

آنکه محمل از بر عشاق بیدل بست و رفت

و ه که بر جای جرس دلها به محمل بست و رفت

(وصال شیرازی)

ز پیش دیده تا جانان من رفت تو پنداری که از تن جان من رفت

اگر خود همراه جانان نرفتم ولی فرستگها افغان من رفت

(وحشی بافقی)

رفت از برم چنانکه بگردش نمیرسم کی عمر رفته را بدویدن توان گرفت

(یفین کاشی)

دامن ز کفم میکشی و مبروی امروز دست من و دامن تو فردای قیامت

(هاتف اصفهانی)

رفتی و بگریستم چندانکه آب از سر گذشت

از پیت ز آنرو نمیآیم که یایم در گلست

(طالب جاجرمی)

وقت سحرش چو عزم رفتن بگرفت دل را غم جان رفته دامن بگرفت

اشکم بدوید تا بگسرد راهش در وی نرسید و دامن من بگرفت

(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

بگذشت یار از من و از پی نرفتمش آری نمیتوان ز پی عمر رفته رفت

(میرزا ابوالقاسم شیرازی)

مانند خانه ای که رود صاحبش سفر بستیم دیده بر رخ مردم چو یار رفت

(بهرام بیک تبریزی)

آنقدر بنشین که یابد جان ناشادم قرار

ماه من سیرت ندیدم وقت رفتن نیست نیست

(رهی معیری)

بخش چهل و سوم

- بی یار نمانده ذوق از زندگیم ایکاش بجای یار جانم میرفت
 ✧ ✧ ✧
 تا از نظر آن یار پسندیده برفت خون دلم از دیده غم دیده برفت
 رفت از نظر و زد دل نرفت این غلطت کز دل برود هر آنکه از دیده برفت
 ✧ ✧ ✧
 شب ماه من تشست بمحمل گذشت و رفت عمر عزیز بود که غافل گذشت و رفت
 نشناختیم قیمت روز وصال را این چند روز عمر بیاطل گذشت و رفت
 (دهقان اصفهانی)
-
- تو روزگار منی نیست بی تو روزم خوش چه بی روی ز نظر روزگار میگردد
 ✧ ✧ ✧
 گر رفت و مردم ز فراقش عجبی نیست هستم بهمین زنده که بار دگر آید
 ✧ ✧ ✧
 گفتم از دل برود چون ز مقابل برود غافل از اینکه چو رفت از بی او دل برود
 ✧ ✧ ✧
 دنبال یار رفته روان کردم آب چشم آن رفته خود نیامد و اشکم روان بماند
 ✧ ✧ ✧
 تا تو رفتی ز برم ز آتش حرمان شب و روز از بین هر مه زه ام اشک بدامان آید
 ✧ ✧ ✧
 نه آتشکست بر چهره ام در وداعش عرق بر رخ از رفتن جان نشیند
 ✧ ✧ ✧
 گویا تو برون میروی از سینه و گرنه جان دادن کس اینهمه دشوار نباشد
 ✧ ✧ ✧
 دیده را تر کنم از عشق چو رفتی ز برم در قفای سفری آب با آئینه زنند
 ✧ ✧ ✧
 تند مرو ای دلیل ره که مبادا خسته دلی در قفای قیافه باشد
 ✧ ✧ ✧
 ناورد تاب وداعش دل بی تاب ایکاش که نهان بار سفر بندد و غافل برود
 ✧ ✧ ✧
 (فراری گیلانی)

در رفتن معشوق

تا دل بپریم هوای دلبر دارد افسانهٔ عشق دلبر از بسر دارد
دل رفت زبر چو رفت دلبر آری دل از دلبر چگونه دلبر دارد ؟

☆ ☆ ☆ (قاضی شیرازی)

تو تا جد اشدی از من زمانه سوخت مرا چنین بود چو گل از پیش خار برخیزد
(حسن فراهانی) ☆ ☆ ☆

ایکه از گوی من خسته سفر خواهی کرد این سفر تا چه مر ا خاک بسر خواهی کرد
نه تو گفستی که مرا با تو نظر باشد و بس چه شد آخر که ز من قطع نظر خواهی کرد
(فرصت شیرازی) ☆ ☆ ☆

رفتی ز چشم و نقش تو از دل نمیروم از شیشه گر گلاب رود بسو نمیروم
() ☆ ☆ ☆

ای نور دیده رفتی و بی نور دیده ماند مژگان چو آشیانه مرغ پریده ماند
() ☆ ☆ ☆

میروی و گریه میآید مرا ساعتی بنشین که باران بگذرد
(حنین) ☆ ☆ ☆

ای کاروان آهسته ران کارام جانم میروم
و آن دل که با خود داشتم بادلستانم میروم

گفتم بنیرنگ و فسون پنهان کنم ریش درون
پنهان نمیماند که خون بر آستانم میروم
در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن

من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میروم
(سعدی)

تو سفر کردی و خوبان همه گیسو کنند
در فراق تو عجب سلسله ها بر هم خورد
(سعدی)

رفت از بر من آنکه مرا مونس جان بود
دیگر بچه امید درین شهر توان بود
(سعدی)

دلی از سنک بیاید بسر راه وداع تا تحمل کند آنروز که محمل برود
اشک حسرت بسرانگشت فرو میگردم که گرش راه دهم قافله در گل برود
(سعدی)

بخش چهل و سوم

میروی چون شمع و جمعی از پس و پیشتر روان

نی غلط گفتم نباشد شمع را خود پیش و پس
(حافظ)

چون کرد وداع با من آن کافر کیش
او رفت چو عمر رفته من بشتاب

من نیز وداع کردمی بادل ریش
من برگشتم چو بنخت برگشته خویش
(میرزا ابوالقاسم شیرازی)

بست بار سفر آن یار سفر کرده و رفت
دل ز بی صبر زد نبال روان بر اثرش
(یغمای جندی)

میروی و از عقبیت می رود
جان و تن و دین و دل و عقل و هوش
(قاآنی شیرازی)

وقت وداع جانان بر سینه بود دستم
میخواست جان بر آید میداشتم بزورش
()

رفتی و نمیشوی فراموش
میآئی و میروم من از هوش
(سعدی)

او می رود و منش ز دنبال
چون سایه اسیر آفتابم
(سعدی)

هر يك از دائره جمع بجائی رفتند
گر نسیم سحر از موی تو بویی آرد
ما بماندیم و خیال تو بیک جای مقیم
جان فشانیم بسوقات نسیم تو نه نسیم
(سعدی)

بدر شدی و بدر شد روان خسته من
هزار چشمه شد از جویبار چشم و هنوز
بتن دوباره در آید در آئی از زدم
گشدر بانه عشق تو آتش از جگرم
(ظهیر فاریابی)

رفتی و چشمم در انتظار حبیبم
رفتی و گوشم در سراسر همه عمر
از اشکم چو جویبار حبیبم
از بی بانگ تو حلقه وار حبیبم
(محقق اصفهانی)

چون جان عزیز رفتی ایامه ز برم
گر جان منی چرا کشی از من پای ؟
چون عمر روان شدی ز پیش نظرم
ور عمر منی چرا نیائی ب سرم ؟
()

در رفتن معشوق

ای آب زندگی چو گذشتی تو از برم چندان گریستم که گذشت آب از سرم
سوزم چو برق بالب خشک از شر از عشق باران چو ابر میچکد از دیده ترم
(نهقان اصفهانی)

عجب که جان سپردم تو را بروز وداع دلی ز آهن و فولاد سخت تر دارم
(الف کوردستانی)

رفتم از هوش وقت رفتن یار او چنان رفت و من چنین رفتم
()

گویند که المسافر کمال چنسون اینک تو مسافری و من مچنونم
(آصف بختیاری)

رفتی و نیروی ز خاطر بیرون از دیده تو فرقت تو میبارم خون
باز آی که از حسرت دیدار تو دل خون گشته و از دیده سر آورده برون
(محسن شمس ملک آرا)

ای کرده بیوفائی آهنک مرو باری سخنی ز بهر یزدان بشنو
اکنونکه دلم هست پیش تو گرو دل باز فرست و هر کجا خواهی رو
(حکیم ارزقی هروی)

رفتی و رفت جان و دلم در قفای تو خالیست بر دو دیده ام ایدوست جای تو
()

رفتی و خموشم که در آغاز مصیبت ماتم زده یکچند بشیون نبرد راه
(علینقی کمره)

سلطان صفت همی رود و صد هزار دل با او چنانکه از پی سلطان رود سپاه
(سعدی)

دلم شکستی و رفتی خلاف شرط مودت با احتیاط روا کنون که آبگینه شکستی
(سعدی)

رفتی و همچنان بخیمال من اندری گوئی که در برابر چشم مصواری
(سعدی)

رفت و دلم ره بود به مکر و فسونگری از ما گذشت و ای بر احوال دبگری
()

بخش چهل و سوم

ز رفتن تو دری بست روزگار بمن که هیچکس نگشاید مگر تو باز آئی
(وصال شیرازی)

گمان رفتن جان شد مرا یقین که تو رفتی نمود باله اگر جان رود چنین که تو رفتی
(میر تقی میر)

ماهاتو سفر کردی و شب ماند و سیاهی افزود شب غم بسیاهی و تپاهی
شد آه منت بدرقه راه و خطا شد کز بعد مسافر نفرستند سیاهی
تا صبح من و شمع نطفیم ولیکن شرح شب هجر تو بگفتیم کماهی
چشمی برهت دوخته ام باز که شاید باز آئی و برهانیم از چشم براهی
(شهریار تبریزی)

رفتی و رفت بی رخ از دیده روشنی در دیده مانند اشکی و آن نیز رفتی
(مجتبای کاشی)

ز پیش دیده من همچو عمر ای بیوفای رفتی من و بیطاقتی را سر بهم دادی کجای رفتی
()

پنجش چهل و چهارم

در رفتن او نزد معشوق

رفتیم اگر ملول شدی از نشست ما فرمای خدمتی که بر آید ز دست ما
(سعدی)

فلك آواره بهر سو گندم میدانی رشك میآیدش از صحبت جان پرور ما
☆ ☆ ☆
(سعدی)

رفتیم رفته رفته ز کویش بدین امید کآید کسی ز جانب او در قفای ما
☆ ☆ ☆
(سائل فارسی)

ما برفتیم و تودانی و دل غمخور ما بغت بد تا بکجا میبرد آبشخور ما
☆ ☆ ☆
(حافظ)

ابر و باران و من و یار ستاده بوداع من جدا گریه کنان ابر جدا یار جدا
☆ ☆ ☆
(امیر خسرو دهلوی)

اشك آمد و تسلی شد و از کوی توام برد

زین دیده چگویم که چه ها بر سر ما رفت
☆ ☆ ☆
(وصال شیرازی)

اگر ز کوی تو رفتیم عذر ما بپذیر جدائی که ضرور است بیوفائی نیست
☆ ☆ ☆
(نادم لاهیجانی)

برون کوی تو با خون دیده خواهم رفت هزار طن زدشمن شنیده خواهم رفت
که پشت دست بدندان گزیده خواهم رفت
☆ ☆ ☆
(خان احمد کیلانی)

از سر کوی تو با آه و نوا خواهم رفت میروم لیک ندانم بکجا خواهم رفت
(پارساتویسر کانی)

بخش چهل و چهارم

کردم سفر از کوی تو شاید روی از یاد فریاد که جز یاد تو ام همسفری نیست
 (عبرت نائینی)

ای ناصبور دل بخدا میسپارمت از کوی یار میروم و میگذرامت
 اغیار در کمین تو و من قرین مرگ جان میسپارم و بخدا میسپارمت
 دستی که کوتا از همه جا کرده روزگار دانم نمیشود که بگردن در آرمت
 (عاشق اسفهان‌ای)

از سر کوی تو بادیده تر خواهم رفت چهره آلوده بخون ناب جگر خواهم رفت
 تا نظر میکنی از پیش نظر خواهم رفت گر نرفتم ز دوت شام سحر خواهم رفت
 نه که این یار چو هر یار دیگر خواهم رفت روی باز آمدنم نیست دیگر خواهم رفت
 از جفای تو من زار چو رفتم رفتم
 لعاف کن اعطف که این یار چو رفتم رفتم

از کوی تو یکچند سفر خواهم کرد دو سوی پر بوش دیگر خواهم کرد
 یاری ز تو دلتوازی تر خواهم جست و یاری او تو را خیر خواهم کرد
 (هجری تفرشی)

از کوی تو تند خو سفر خواهم کرد و زخوی تو خلق را خیر خواهم کرد
 از جور تو سر بسنگها خواهم زد و زدست تو خاکها بسر خواهم کرد
 (سانی اسفهان‌ای)

بیخبر از سر کوی تو سفر خواهم کرد همه آفاق ز جور تو خیر خواهم کرد
 تا که سودای سر و زلف تو بر جان منست هر کجا پای منم فتنه بپا خواهم کرد
 گفته بودم بغم عشق تو دل خوش دارم بجهنم که نشد کار دیگر خواهم کرد
 (عارف فروینی)

دانسته سفر کردم و از کوی تو رفتم تا گوش تو از ناله در آزار نباشد
 (میر صیدی طهرانی)

عجبست اگر تو انم که سفر کنم ز کویت بکجا رود کبوتر که اسیر باز باشد
 (سعدی)

خیر دهید بصدای ما که ما رفتیم بفکر صید دگر باشد و شکار دگر
 (وحشی بافقی)

در رفتن از نزد معشوق

رفتیم و آوردیم مهر تو بر دل وادی بوادی منزل بمنزل
(سعدی)

بشم و اشم ازین عالم بدرشم بشم از چین و ما چین دورترشم
بر دلدار پیغامی فرستم که این دوری بسه یادورترشم
(بابا طاهر عربان)

تا درخت دوستی کی بر دهد حالیا رفتیم و تخمی کاشتم
(حافظ)

خوشدل بیزم او بنشین مدعی که من هر جا غم است همراه خود آورده میروم
(میلنی ترک)

میروم از سر حسرت بقفا مینگرم
میروم بیدل و بی یار و یقین میدانم
جان من زنده بتأثیر هوای لب تست
بقدم رفتم و ناچار بسر میآیم
خبر از پای ندارم که زمین میسیرم
که من دلشده زار نه مرد سفرم
سازگاری نکند آب و هوای دگرم
گر بدامن نرسد چنک قضا و قدرم
(سعدی)

گردش دور فلک کرد ز تو در بدرم
وقت آنست که سالار چو سعدی گوید
باز افکند ز کوی تو بجای دگرم
میروم وز سر حسرت بقفا مینگرم
(سالارچنک شیرازی)

چه سفر بود که کردم بکجا میرفتم
بی تو صبرم چو همین بود چرا میرفتم
(ولی دشت بیاضی)

رفتیم بیاد تو سوی خانه و آوردیم
خاک سر کویت ز پی سرمه کشیدن
(سنائی غزنوی)

میروم زین شهر لیکن بسکه رویم در قفاست

میتوان هنگام رفتن کرد استقبال من
()

توان به جرتو آسان وداع جان کردن ولی وداع تو آسان نمیتوان کردن
(سید حسین قاضی)

بخش چهل و چهارم

اگر از کمند عشقت بروم کجا گیرم

که خلاص بی تو بند است و حیات بی تو زندان

(سعدی)

با دست بلورین تو پنجه نتوان کرد رفتیم دعا کرده و دشنام شنیده

~~~~~

(سعدی)

رفتیم ز خدمت تو دل خون کرده دل سوخته و ز دیده بیرون کرده  
قدّ چو الف بعشق تو نون کرده خاک ره و پشت موزه گلگون کرده

(عمیق بخارا نوی)

## بیست و شش پهل و پنجم

### در تمنای بازگشت معشوق

- فرش رخت ز دیده تر میکنم بیا رخساره خاک راهگدر میکنم بیا  
گفتی چراغ چشم تو جای دو نور نیست از نور دیده قطع نظر میکنم بیا  
(لسانی شیرازی)
- اگر چه رفتی و گشتی زدوریت مارا بیا که جز تو نخواهیم خونبها یارا  
(نورعلیشاه اصفهانی)
- ای سفر کرده دلم بی تو بفرسود بیا غمت از خالک زمین بیشترم سود بیا  
سود من جمله ز هجر تو زبان خواهد شد گرزبانست درین آمدن ار سود بیا  
مایه راحت و آسایش جان بودی تو تا برفتی دل من هیچ نیاسود بیا  
ریختم در طلبت هر چه دلم داشت مرو باختم در هوست هر چه مرا بود بیا  
زود برگشتی و دیر آمده بودی بگفتم دیر گشت آمدنت دیر مکن زود بیا  
(شیخ اوحدی مراغه)
- باز آ و گرنه از غم تو تازه میکند طوفان نوح چشم دل اشکیار ما  
(صفائی نراقی)
- آه تا کی ز سفر باز نیائی باز آ اشتیاق تو مرا سوخت کجائی باز آ  
شده نزدیانت که هجران نو مارا بکشد گر همان بر سر خونریزی مائی باز آ  
(وحشی بافقی)
- آنچه دیدم ز تو درد دلم افزود بیا ای صنم زود بیا زود بیا  
سود و سرمایه من گر برود با کی نیست ای تو عمر من و سرمایه هر سود بیا  
مونس جان و دلم بیرخ تو صبری بود دوریت صبر و قرارم همه بر بود بیا  
(جلال الدین مولوی)



بخش چهل و پنجم

باز آو جان شیرین از من ستان بخدمت دیگر چه برک باشد درویش بیثوارا  
(سعدی)

باز آ که در فراق تو چشم امیدوار چون گوش روزه دار بر الله و اکبر است  
(سعدی)

بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت  
(سعدی)

بیا بیا که خوش آمد مرا ز آمدنت هزار جان گرامی فدای هر خدمت  
(سعدی)

باز آی که دردیده زمان دست خیالت بشمین که بخاطر نمشسته است نشانت  
(سعدی)

ز حد گذشت جدائی میان ما ایدوست بیا بیا که غلام تو ایم ما ایدوست  
(سعدی)

بخشم رفتی و چندی بفرم آزدی بیا که نوبت صلح است و روزگار صفاست  
(خسروی قاجار)

بیا که بی تو مرا کار شد بجان ایدوست بیا که کار رسید با مستخوان ایدوست  
(ذوقی اسفهبانی)

بیا که وقت تماشا رسید و گل چین که گل شکفته و در باز و با سبانی نیست  
(صفائی نراقی)

آنچندان منتظرم در ره شوق که اگر زود بانی دیر است  
(مرتضی قلی شاهلو)

رفتی و از فراق تو از یاد آمدم باز آ که جز تو هیچکس دستگیر نیست  
(ودشی بافقی)

باز آی که بیروی تو ای شمع دلفروز در بزم حریفان اثر نور و ضیاء نیست  
(حافظ)

باز آی که باز آید عمر شده حافظ هر چند که ناید باز تیری که بشد از شست  
(حافظ)

پیرانغ وصل کر از مهر میکنی روشن بیا بیا که هنوز آتشی ز من باقیست  
(اهلی شیرازی)